

# ریشه های تاریخی و نظری بلشویزم



ارنست مندل

# فهرست

## مقدمه مترجم

ریشه های تاریخی و نظری بلشویزم

فعلیت انقلاب

آگاهی کارگری و آگاهی کمونیستی

عیوب بلشویزم نزد مارکس، انگلس و شاگردان آلمانی آن ها

آگاهی کمونیستی «از خارج» به داخل جنبش کارگری

دو بنیاد بلشویزم

آگاهی خرده بورژوازی و بوروکراسی کارگری

فرماندهی قدرتگرا و بوروکراسی کارگری

بوروکراسی کارگری و انقلابیون حرفه ای

ورشکستگی بلشویزم؟

مترجم:؟؟؟

منبع: کتاب زرد رنگ بدون مشخصات با دو مقاله از ارنست مندل

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶

## مقدمه مترجم

این جزوه شامل دو رساله از ارنست مندل درباره ی مفهوم لنینی از سازماندهی حزب انقلابی طبقه ی کارگر است. رساله ی نخست [ریشه های تاریخی و نظری بلشویزم] از متن فرانسه که توسط بخش سوئیس بین الملل چهارم منتشر شده به فارسی برگردانده شده است.

ترجمه ی رساله دوم [نظریه ی لنینیستی سازماندهی] از متن انگلیسی که توسط بخش بریتانیای این حزب جهانی انقلاب پرولتری منتشر شده، انجام گرفته است.

روند انقلاب ایران صحت بسیاری از احکام این رسالات را به طور کامل اثبات کرده، بزرگ ترین بسیج توده ای تاریخ به دلیل فقدان حزب لنینی و انقلابی که دارای نفوذ و پایه های توده ای باشد نتوانست به ایجاد حکومت کارگران و دهقانان منتهی گردد. ضدانقلاب سیاسی در تقابل کامل با مبارزات و منافع زحمتکشان قدرت یافت تا به یاری نفوذ خمینی پیش شرط های کارکرد مناسبات سرمایه داری را ایجاد کند و به سوی بازسازی دولت بورژوائی و ارتش ضد مردمی گام بردارد. هم اکنون بیش از هر زمان دیگر سرنوشت انقلاب ما به این مسأله بستگی دارد که مارکسیست های انقلابی بتوانند با یافتن تناسب درست میان کار پنهانی و آشکار سیاسی، برگرد برنامه ی انقلابی تشکلی کارآ به الگوی حزب بلشویک ایجاد نمایند و برنامه ی طبقه ی کارگر را به اقشار ستمدیده و زحمتکش ارائه نمایند. مبارزه ی موجود زحمتکشان که در اشکال گوناگون و پیشرونی موجود است زمینه ی اصلی رشد سریع چنین تشکلی را فراهم آورده است.

برنامه استالینستی و مانوئیستی با حمایت از رژیم سرمایه داری خمینی سرشت سازشکارانه خود را آشکار ساخته اند، گرایش های مبارزی که از استالینیزم جدا شده اند و هنوز به برنامه انقلابی دست نیافته اند در تقابل مانورهای هیأت حاکم، سیاست متزلزل و گیج اتخاذ می نمایند. به عهده ی پیشروان مبارز پرولتاریای ایران است که حزب انقلابی را در صحنه ی پیکار علیه سرمایه داری سازمان دهند. در اجرای این وظیفه ی سنن گرانبهای جنبش جهانی کارگران که از طریق برنامه انتقالی و تشکل بین الملل چهارم حفظ شده اند، بهترین راهنما و رهنمود عمل محسوب می شوند. مندل کاملاً حق دارد که از حزب لنینی به مثابه "خاطره و آگاهی گروهی نسل های پرولتری" یاد می کند.

در شرایطی که مفهوم حزب لنینی همچون بسیاری از دستاوردهای انقلاب اکتبر جهت منافع بوروکراسی مورد تخریب قرار گرفته و سازمان رزمنده ی پرولتاریا که لنین از آن یاد می کند به سازمانی بوروکراتیک و منحن تغییر شکل داده و به جای قدرت شوراهای کارگران و زحمتکشان عملاً این موجود مسخ شده به عنوان ارگان حکومتی در جوامع در حال گذار به سوسیالیزم حاکمیت مطلق یافته، بحث مندل در مورد آنچه که الگوی لنینیستی سازماندهی حزب واقعاً هست ضرورت تام دارد. از سوی دیگر مندل به گرایش های چپگرانی که منکر ضرورت حزب در روال مبارزه خود به خود کارگران می باشند، پاسخ کافی می دهد و روشن می کند که خودگردانی اقتصادی و سیاسی کارگری کوچک ترین منافاتی با کارکرد حزب لنینیستی ندارند.

## ریشه های تاریخی و نظری بلشویزم

جنبش سیاسی کارگری محصول تاریخی دموکراسی خرده بورژوازی است. از میان جناح چپ رادیکالیزم ژاکوبین بود که نخستین سخنگویان مرتبط چهارم برخاستند و در مقابل مدافعان آرمان های انقلاب بورژوازی: خصلت صوری و فریبکارانه ی آزادی آن ها را که در واقع نفی هرگونه برابری و برادری است افشاء کردند. اولین نجوهای سیاسی طبقه ی کارگر جدید از زبان بابوف و چند تن از مبارزین انقلاب فرانسه شنیده می شد که در همان جریان انقلاب از حزب مونتانی ژاکوبین جدا می شدند. مارکس و انگلس نیز خود ابتدا به عنوان همکاران روزنامه ها و جنبش های چپ افراطی دموکراتیک خرده بورژوازی ظاهر شدند. لاسال و ویلم لیبنکنشت با جدا شدن از نیروهای مردم گرایان و دموکراتیک رادیکال: نخستین سازمان های سوسیال دموکرات را در آلمان تشکیل دادند. پلخانف پایه گذار جنبش سیاسی کارگری روسیه، قبل از تشکیل اولین گروه مارکسیست روسی، عضو سازمان مردم گرای "زمین و آزادی" بود. در انگلستان جنبش سیاسی کارگری اولین قرن زندگیش را در پیوند با رادیکالیزم خرده بورژوازی گذراند. در ایالات متحده، تا آنجا که به توده ی کارگران مربوط می شود تا امروز هم هنوز این پیوند وجود دارد.

اما اگر رادیکالیزم خرده بورژوازی پدر جنبش سیاسی کارگری است و مادرش سازمان خودانگیخته، اتحادیه ای و تعاونی است، این جنبش فقط با جدایی قاطع از پدر و مادرش می توانست متولد شود. در واقع اهداف تاریخی جنبش کارگری و رادیکالیزم خرده بورژوازی باهم ناسازگارند. رادیکالیزم خرده بورژوازی می کوشد تا حداکثر امتیازهای برابر را برای پیشه وران

کوچک و کارفرمایان در چارچوب جامعه ی بورژوازی به دست آورد. آگاه ترین نمایندگان آن هیچگونه اصلاحی را در مالکیت بورژوازی وسایل تولید نمی پذیرند. مگر به منظور استحکام مالکیت تولیدکننده ی کوچک مستقل. اقدام جنبش سیاسی کارگری متوجه الغاء هرگونه مالکیت خصوصی ابزار تولید است. نگهداشتن جنبش کارگری در چارچوب رادیکالیزم خرده بورژوازی، مانع شدن از آن است که پرولتاریا در کنار خواست های دموکراتیک عمومی، خواست های ویژه ی خود را هم به پیش ببرد. مانع شدن از آن است که پرولتاریا در کنار مسایل همه ی اقشار کم و بیش ستمدیده ی جامعه، از منافع ویژه ی طبقاتی خود نیز دفاع کند. "هنگامی که خرده بورژواهای دموکرات همه جا زیر فشار هستند: عموماً برای پرولتاریا موعظه ی وحدت و آشتی سر می دهند. به سوی او دست دوستی دراز می کنند و می کوشند تا یک حزب بزرگ مخالف برپا کنند که کلیه ی گرایش های مختلف یک حزب دموکراتیک را دربر بگیرد. یعنی آن ها می کوشند تا کارگران را به یک سازمان حزبی بکشانند که در آن شعارهای کلی سوسیال دموکراتیک مسلط باشد، شعارهایی که پشت آن ها منافع ویژه ی خرده بورژوازی مخفی شده اند. سازمانی که در آن خواست های ویژه ی پرولتاریا نمی تواند به پیش برود زیرا محل و فاق ارجمند حزبی است. یک چنین وحدتی جز به سود خرده بورژواهای رادیکال و به ضرر کامل پرولتاریا نیست."<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> - کارل مارکس و فردریک انگلس، پیام رهبری مرکزی به انجمن کمونیست ها، مارس ۱۸۵۰. ترجمه فارسی این متن در مجموعه ی شماره ۱۰ انتشارات سیاهکل تحت عنوان اتحادیه کمونیست ها؛ چار تیست ها موجود است (صفحات ۳۴ تا ۴۲)، نقل قول در صفحه ۳۷ این متن است.

تولد جنبش سیاسی کارگری به معنی کشیدن خط فاصل نظری و عملی با رادیکالیزم خرده بورژوازی است. کار مارکس و انگلس این تفکیک را در سطح نظری پی ریزی کرد. تشکیل سازمان های سیاسی مستقل طبقه ی کارگر همین کار را در زمینه ی سیاسی انجام می دهد. اما به مجرد اینکه جنبش کارگری مستقل نخستین مرحله ی بلوغ اش را گذراند، همین وظیفه ی تفکیک از نظریه و عمل رادیکالیزم خرده بورژوازی یکبار دیگر مطرح می شود. در این هنگام حزب کارگری در حالی که یکی از نیروهای مهم سیاسی در سطح ملی شده است، و به ویژه نیرویی که تجسم و مظهر مبارزه علیه همه ی اشکال ستم موجود در جامعه ی معاصر است، قطب جاذبه ای نیرومند برای همه ی نمایندگان رادیکالیزم خرده بورژوازی می گردد که دیگر نمی توانند میان پرولتاریا و بورژوازی نقش مستقل سیاسی ایفا کنند. صدها و هزاران نفر از این عناصر در سازمان های کارگری توده گیر رخنه می کنند. و غالباً نظریات و پیشداوری های ویژه ی خود را با خود به آنجا می آورند. مبارزه برای فراتر رفتن از نظریه و عمل رادیکالیزم خرده بورژوازی در اینجا دوباره برای مارکسیست ها مطرح می شود. اما این مبارزه اینک در داخل سازمان های کارگری انجام می گیرد. نظریه ی لنینیستی سازماندهی می کوشد تا قواعد این مبارزه را تدوین کند. این نظریه آن چنان ساختار سازمانی را پیشنهاد می کند که مناسب تر از هر ساختار دیگر به پرولتاریا امکان دهد که حزب سیاسییش را همچون تجلی منافع ویژه تاریخی خود حفظ کند. و نه آنکه حزب به عرصه ی مباحثات بی پایان خرده بورژوازی و پرولتاریا تبدیل شود.

## فعلیت انقلاب

تفکیک آشکار میان رادیکالیزم خرده بورژوازی و جنبش سیاسی طبقه ی کارگر در رابطه با اصلاحات جامعه ی بورژوازی ظاهر نمی شود. رادیکالیزم خرده بورژوازی می تواند بسیاری از اصلاحات پیشنهادی نمایندگان کارگری برای بهبود کارکردهای دموکراتیک این جامعه یا تخفیف مشکلات اقشار تهیدست را حمایت کند. حتی بیش تر: خرده بورژوازی رادیکال می تواند مصممانه تر و پیگیرتر از نمایندگان واقعی پرولتاریا تن به یک چنین مبارزه ای بدهد، زیرا نمایندگان کارگری دائماً نتایج ضرورتاً محدود این چنین مبارزه ای را در مد نظر دارند و موظفند که کارگران را نسبت به این موضوع آگاه سازند. تفکیک آشکار میان رادیکالیزم خرده بورژوازی و جنبش سیاسی طبقه ی کارگر فقط در رابطه با اهداف تاریخی این دو نیروی اجتماعی، در پرتو دیدگاه آن ها نسبت به مسایل انقلاب آشکار می شود. فقط حزب کارگری می تواند پرچمدار بنیادی ترین انقلاب اجتماعی تاریخ باشد؛ که با سلب مالکیت سرمایه داری و شبه فئودالی وسایل تولید آغاز می شود تا به محو طبقات، دولت و همه ی اشکال استثمار انسان به دست انسان منتهی گردد. بنابر این عجیب نیست که دقیقاً این مسأله ی انقلاب سوسیالیستی و وسایل تحقق آن- تسخیر قدرت سیاسی به دست طبقه ی کارگر، سرنگون کردن دستگاه دولتی بورژوازی، تشکیل یک دولت از نوع جدید که دیگر به هیچ وجه یک دولت به معنای خاص کلمه نیست، دولتی که آن را "دیکتاتوری پرولتاریا" یا "دموکراسی پرولتری" می نامند- اساسی ترین نقطه ی اختلاف، چه میان حزب خرده بورژوازی رادیکال و حزب کارگر، و چه میان جریان های



خرده بورژوازی و جریان های پرولتری در داخل احزاب کارگری را تشکیل می دهد.

به قول مارکس "در حالی که سوسیالیزم پندارگرایانه و مکتبی که کل جنبش را تابع یکی از لحظه های آن می کند، و فعالیت مغزی فضل فروشان را به جای تولید جمعی می نشاند، و مهم تر آنکه در عالم خیال و با یک حرکت مختصر دست و با احساساتیگری فراون، مبارزه ی انقلابی طبقات را با همه ی ضرورت هایش حذف می کند و در حالی که این سوسیالیزم مکتبی که در باطن، کاری جز آرمانی نشان دادن جامعه ی موجود انجام نمی دهد... از طرف پرولتاریا طرد و به خرده بورژوازی واگذار شده است... پرولتاریا هر چه بیش تر به گرد سوسیالیزم انقلابی، به گرد کمونیزم جمع می شود... این سوسیالیزم زبان طبقاتی پرولتاریاست به عنوان مرحله ی گذار ضروری به سوی مو هرگونه اختلاف طبقاتی..."<sup>۲</sup>

فقط آن نیروهای حزب کارگری که جهت گیری شان متوجه انقلاب سوسیالیستی با دورنمایی عملی، مشخص و به هنگام بود، می توانستند لزوم یک مبارزه ی جدی با نمایندگان رادیکالیزم خرده بورژوازی در داخل جنبش کارگری را به عنوان مسأله ی مرگ یا زندگی این جنبش تلقی کنند. بدون وجود دورنمای انقلابی، یک چنین مبارزه ای جنبه ی مصنوعی و بی حاصل به خود می گرفت که با جزمی گرایی و وسواس بیهوده آمیخته می بود. با موجود بودن دورنمای انقلابی مشخص: عملی و به هنگام، این مبارزه به یک ضرورت آشکار تبدیل می گشت: ضرورت رهانیدن حزبی که در تدارک انقلاب است، از شر همه ی آن هایی که به علل عمیق اجتماعی دشمن اجتناب ناپذیر

<sup>۲</sup> - کارل مارکس، مبارزه ی طبقاتی در فرانسه، ۵۰ - ۱۸۴۸. در ترجمه فارسی انتشارات کارگر، صفحه ی ۵۶.

این انقلاب بودند. همان طور که گنورگ لوکاچ، هنگامی که هنوز می توانست آزادانه عقایدش را ابراز کند. به درستی گفته است: لنینیزم بیش از هر چیز اعتقاد عمیق به فعلیت انقلاب است (گنورگ لوکاچ، "لنین"، ۱۹۲۴). همه ی رهنمودهای سازمانی لنین از همین برداشت او از فعلیت انقلاب در مرحله ی کنونی سرچشمه می گیرد.

## آگاهی کارگری و آگاهی کمونیستی

لیکن فعلیت انقلاب پرولتری، فعلیت عمل آگاهانه ی یک طبقه ی اجتماعی است، و نه شورش خودانگیخته ی انبوه مردم نامتمایز. دقیقاً آنچه که انقلاب پرولتری را از همه ی انقلاب های گذشته ی تاریخ متمایز می کند این است که این انقلاب بی آنکه عاملان آن- نه چند نفر "رئیس"، بلکه هزاران و صدها هزار پرولتر- آگاهی عالی از هدف عملشان داشته باشند، تحقق ناپذیر است. کلیه ی انقلاب های اجتماعی گذشته در تاریخ شامل دو جنبه ی کاملاً متمایز بوده اند: از یکسو شورشی توسط مردمی که از فلاکت و بی عدالتی به تنگ آمده است، و از سوی دیگر انتقال قدرت به طبقه ای که قبلاً منابع اصلی اقتصادی جامعه را در دست گرفته است. و این انتقال بدون آگاهی مردمی که خونبهای پیروزی را داده انجام می گیرد. انقلاب پرولتری برای اینکه یک شکل از استثمار را جایگزین شکل دیگر آن کند صورت نمی گیرد، بلکه می کوشد تا همه ی اشکال استثمار انسان به دست انسان را از میان بردارد. بنابر این نمی تواند به گردش خود به خودی فرآشد انقلابی تن در دهد، بلکه می کوشد تا این فرآشد را متوجه هدف معینی کند: اجتماعی کردن وسایل تولید از طریق تسخیر قدرت سیاسی به دست پرولتاریا. پیروزی انقلاب پرولتری

درجه ای از آگاهی سوسیالیستی نزد توده های وسیع پرولتر را به عنوان پیش شرط ذهنی لازم دارد. سرمایه داری فقط پیش شرط های عینی را فراهم می کند که بدون وجود آن ها اقدام انقلابی پندارگرایانه و محکوم به شکست خواهد بود.

این همه به طور کلی مورد قبول کلیه ی کسانی است که خود را مارکسیست می خوانند. اما هنگامی که نقش تعیین کننده ی آگاهی سوسیالیستی و جهت گیری آگاهانه در پیروزی و سرانجام گرفتن انقلاب سوسیالیستی پذیرفته شد، تازه این سؤال مطرح می شود: ریشه ها و سرچشمه های این آگاهی چیست؟ به این سؤال صرفاً یک پاسخ می توان داد: آگاهی کمونیستی جدید، برخلاف غریزه ی اشتراکی در جماعت های ابتدائی، محصول دانش است و به صورت غیرمستقیم، از طریق فراشد شکل گیری تاریخیش، یکی از پدیده های جامعه ی بورژوائی است. تشدید تضادهای طبقاتی از یکسو و همزاد با آن پیدایش روحیه ط شورش و خشم عمومی توده های وسیع کارگر علیه نظام، پدیده های خود به خودی و اجتناب ناپذیر جامعه ی بورژوایی هستند. اما همانگونه که از طریق خشم علیه درد جسمانی نمی توان به دانش پزشکی دست یافت. با عصیان علیه بی عدالتی اجتماعی نیز نمی توان به طریق غریزی به دانش اجتماعی رسید. دانش کمونیزم نوین، محصول تحلیل تاریخی، اقتصادی و اجتماعی سرچشمه های انکشاف طبقات در جامعه، و پیش شرط های مادی لازم برای استقرار یک جامعه ی اشتراکی است و فقط پژوهش و آموزش فراهم می آید.

افزون بر این، اندیشه های سوسیالیستی ابتدایی که جنبش کارگری به گونه ای کمابیش خودانگیخته به دست می آورد و نخستین نمایندگان جنبش

کارگری پیش از مارکس پرورانده اند، الزاماً دربر گیرنده ی ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی است. به خاطر همین واقعیت است که مارکس بر این نکته تأکید می کند که جنبش کارگری از اولین مراحل تکاملش اندیشه های خرده بورژوایی را "که در باطن کاری جز آرمانی نشان دادن جامعه ی موجود انجام نمی دهد"، طرد و به خود خرده بورژوازی واگذار می کند. این چیرگی ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی نزد نخستین سخنگویان طبقه ی کارگر تعجبی ندارد. از یکسو بازتاب عدم بلوغ طبقه در مجموعه ی آن است که تازه به زحمت شروع کرده است به تفکیک خود از طبقه ی دهقان و پیشه وران خرده بورژوا و بازتاب اینکه هنوز اکثریت این طبقه به کارخانه های بزرگ، جدید راه نیافته است و آنجا پرورده نشده است. از سوی دیگر بازتاب چیرگی عظیم و همه جانبه ی اندیشه های بورژوایی در جامعه است که از طریق آموزش، سنت و اخلاق شیوع یافته است. و البته نتایج مستقیم و منحنی کننده ی خود وجه تولید سرمایه داری را هم نباید از یاد برد. بیهوده نیست که مارکس می گوید: ایدئولوژی چیره در هر عصر، ایدئولوژی طبقه ی چیره است!

مسلماً ادعای پوچی خواهد بود اگر بگوئیم که پرولتاریا قادر نیست به آگاهی طبقاتی، یعنی آگاهی از منافع ویژه ای که توده ی کارگران را از منافع بورژواها جدا می کند. دست یابد و به لزوم دفاع از این منافع از طریق همبستگی و تشکل جمعی همه ی اعضاء طبقه پی ببرد. تاریخ شاهد نمونه های بسیاری از فعالیت های طبقاتی پرولتاریا قبل از نوشته شدن بیانیه کمونیست است. حتی گفتن اینکه این فعالیت ها صرفاً جنبه ی اتحادیه ای داشتند نیز درست نیست. قیام کارگری ژون ۱۸۴۸ در پاریس به روشنی یک

قیام سیاسی بود و این نه از نظریه پردازان مارکسیست الهام گرفته بود و نه توسط آن ها رهبری شده بود. اما کلیه ی فعالیت های کارگری خودانگیخته صرفاً نمایشگر یک مرحله، یک لحظه محدود از حرکت پرولتاریا به سمت جهان کمونیستی است. مجموعه برنامه ی کمونیستی نه به صورت خودانگیخته و نه برای کل طبقه ی کارگر دست یافتنی است. فقط یک پیشگام کارگری که در عین حال مظهر عالی ترین درجه ی تجربه ی طبقاتی، یعنی آگاهی کمونیستی باشد می تواند به این برنامه دست یابد. در درازمدت برای دستیابی اکثریت طبقه ی کارگر به این درجه از آگاهی با کمک آموزش، نمونه و تجربه ی جمعی، سازماندهی کارآی این پیشگام ضروری است.

## عیوب بلشویزم نزد مارکس، انگلس و شاگردان آلمانی آن ها

این ریشه های اصلی و نظری برداشت لنینیستی از سازماندهی ضرورتاً به یک فن سازماندهی معین منتهی می شود. اما این برداشت ضمناً از مجموعه تحلیل مارکسیستی از سرمایه داری، پرولتاریا و حرکت از سرمایه داری به سمت کمونیزم هم سرچشمه می گیرد. بنیانگذاران مارکسیزم هر بار که به حل مسأله ای مشابه با مسایلی که سوسیال دموکراسی روسیه در سال ۱۹۰۳ با آن ها مواجه بود می پرداختند، دقیقاً همین فنون سازماندهی را توصیه می کردند. برخی از بدترین "عیوب" بلشویزم در این فن سازماندهی -عیب هایی که انحطاط بوروکراتیک بعدی دولت شوروی را هم به آن نسبت می دهند- یکی بعد از دیگری از آن مارکس، انگلس و جناح مارکسیست سوسیال دموکراسی در دوره ی شکوفایی آن نیز بوده است.

نئین را به خاطر اصرار بیش از حدی که بر ضرورت یک سازمان کمونیستی متمرکز، بسته، و کاملاً مجزا از هواداران و همراهان این سازمان و متمایز از کارگران ناآگاه و یا متحدین خرده بورژوازی آن داشته است ملامت کرده اند. در واقع همین بحث درباره ی اختلاف میان مفهوم مبارز کمونیست و مفهوم عضو یک "حزب توده گیر" است که در کنگره ی دوم سوسیال دموکراسی روسیه پایگاه ها را روشن کرد و موجب جدایی میان بلشویک ها و منشویک ها گردید.

مارکس و انگلس هم با اصرار تفکیک آشکار میان نمایندگان عالی ترین درجه آگاهی طبقاتی و نمایندگان اندیشه ها و طرز تفکر خرده بورژوایی رادیکال، بارها از دیدگاه مشابهی دفاع کرده اند. مارکس آنجا که از دیدگاه کمونیست های آلمانی در آغاز انقلاب ۱۸۴۸ صحبت می کند، می نویسد:

"در همان زمان ۴۹- ۱۸۴۸ سازمان انجمن کمونیست ها که قبلاً محکم بود تا حد زیادی سست شد. بخش بزرگی از اعضاء در حالی که مستقیماً در جنبش انقلابی شرکت داشتند، گمان می کردند که دوره ی مجامع مخفی سپری شده و فعالیت همگانی آشکار کافی است. بخش ها و واحدهای مختلف رابطه اشان را با رهبری مرکزی سست می کردند و به تدریج به خواب می رفتند. در حالی که حزب دموکراتیک، یعنی حزب خرده بورژوایی در آلمان هر چه بیش تر خود را سازمان می داد، حزب کارگری درحال از دست دادن تنها پایه ی محکمش بود، و دیگر به جز در چند منطقه و برای هدف های محلی، سازمانیافته نبود. به این جهت در یک جنبش عمومی کاملاً زیر سلطه

و رهبری دموکرات های خرده بورژوا قرار گرفت. باید به این وضع خاتمه داد، باید استقلال کارگران را دوباره برقرار کرد".<sup>۳</sup>

می بینیم که برای مارکس سست شدن تمرکز سازماندهی معادل از دست دادن استقلال سازماندهی جنبش کارگری و زیر سلطه ی اندیشه ها و رهبری خرده بورژوایی قرار گرفتن است. حدود نیم قرن بعد همین استدلال را لنین برای منشویک های روسیه می کند. انگلس هم به سهم خود در مجادله با رهبران سوسیال دموکراسی آلمان، هنگام رشد نخستین جریان های خرده بورژوایی در این حزب، همین اصول را به کار می گیرد:

"هنگامی که این حضرات روشنفکران بورژوا و خرده بورژوا بخواهند یک حزب خرده بورژوایی سوسیال دموکرات تشکیل دهند، مختارند ممکن است با آن ها مذاکره کرد و به اقتضای شرایط پیمان همکاری هم بست و غیره. اما در یک حزب کارگری آن ها یک عنصر ناجور هستند. اگر دلایلی برای تحمل موقتی آن ها وجود دارد. این الزام هم وجود دارد که آن ها را فقط تحمل کرد و اجازه ی هیچگونه نفوذی بر روی رهبری حزب به آن ها نداد، و آگاه بود که جدایی از آن ها فقط یک مسأله ی مربوط به زمان است. وانگهی به نظر می رسد که زمان جدایی فرا رسیده است".<sup>۴</sup>

جلوگیری از نفوذ عناصر خرده بورژوایی بر رهبری حزب مسأله ی اساسی و تعیین کننده ی پیشنهادات لنین در سال ۱۹۰۳ است. انگلس چند سال بعد از نامه ی ذکر شده می نویسد که در سوسیال دموکراسی آلمان جدایی میان جناح راست (خرده بورژوایی) و جناح چپ اجتناب ناپذیر است:

---

<sup>۳</sup> - همان مرجع شماره ۱، ص ۳۴ در متن فارسی.

<sup>۴</sup> - در مجموعه نامه های مارکس و انگلس به بیل، لیبکنشت، براك، و سایر رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان - سپتامبر ۱۸۷۹.

"مدت هاست که هیچ توهمی درباره ی این واقعیت ندارم که بالاخره یک روز در حزب جروبوت با عناصری که معتقدات بورژوایی دارند، درخواهد گرفت، و تجزیه ای میان جناح راست و چپ پیش خواهد آمد..."<sup>۵</sup>

همین اندیشه را انگلس بارها مطرح می کند، خصوصاً در نامه هایش به برنشتین (۱۲ ژوئن ۱۸۸۳ و ۵ ژوئن ۱۸۸۴)، به زورگه (۳ ژوئن ۱۸۸۵)، به بکر (۱۵ ژوئن ۱۸۸۵) و غیره. وانگهی این "انشعابگری" که ادعا می شود لنین به داخل جنبش کارگری وارد کرده است از همان اوایل جنبش مارکسیستی وجود داشته است. مارکس بخصوص در "پیام به رهبری مرکزی انجمن کمونیست ها" در ژوئن ۱۹۵۰ می نویسد:

"روسای حزب چارتیست انقلابی همچنان در ارتباط منظم با نمایندگان رهبری مرکزی هستند. روزنامه های آن ها در اختیار ما است. جدایی میان این حزب انقلابی مستقل و جناح سازش طلب که به وسیله ی اکابر رهبری می شود، توسط نمایندگان انجمن به طور قابل ملاحظه ای تسریع شده است."

حزب انقلابی پرولتاریا، تجسم عالی ترین درجه ی آگاهی طبقاتی فقط در صورتی می تواند کارایی داشته باشد که در انبوهی از اعضایی که برداشت ها و پیشداوری های بورژوایی و خرده بورژوایی را وارد حزب می کنند، تحلیل نرفته باشد. خطی مستقیم این دیدگاه مارکس در سال ۱۸۵۰ را به نظرگه لنین در سال ۱۹۰۳ وصل می کند.

همین گونه است ایراد دیگری که به بلشویزم وارد می کنند مبنی بر اینکه قدرتی بیش از اندازه به رهبری مرکزی سازمان می دهد (اصطلاح معروف "دیکتاتوری کمیته مرکزی روی حزب"). جالب توجه است که چند مورد از

<sup>۵</sup> - نامه ی انگلس به بیل، در همان مجموعه ی بالا، ۲۱ ژوئن ۱۸۸۲.



ایرادهای اساسی که به پیشنهادات سازمانی لنین گرفته می شود- این امکان برای کمیته مرکزی که در شرایط استثنایی بتواند در مورد الحاق یا عدم الحاق افراد یا گروه های محلی به حزب تصمیم بگیرد، این امکان که در بعضی شرایط در مورد اخراج شعبه های محلی بی انضباط تصمیم بگیرد که در ضمن برای این شعبه ها حق دعوت شدن به کنگره ی حزب محفوظ می ماند- دقیقاً در فعالیت سازمانی مارکس و انگلس مشاهده می شود به این دلیل ساده که بدون به کار بردن چنین روش هایی هیچگونه سازمان متمرکز کمابیش مخفی نمی تواند باقی بماند:

"سخنگوی انجمن کمونیست ها) که به آلمان فرستاده شده است، و برای فعالیتش یک تأییدیه از رهبری مرکزی دریافت کرده است، فقط مورد اعتمادترین اشخاص را به عنوان عضو انجمن پذیرفته است، او وظیفه ی گسترش این ها را به شناخت محلی آن ها واگذار کرده است. اینکه انقلابیون می توانند عضو انجمن شوند یا نه بستگی به شرایط محلی دارد. در صورتی که این عضویت ممکن نباشد، باید افرادی را که مورد اعتماد هستند و می توانند از نقطه نظر انقلابی به کار گرفت اما هنوز نتایج نهایی کمونیستی جنبش کنونی را در نیافته اند، در یک رده دوم از اعضا انجمن، به معنایی وسیع تر، گرد آورد. این اعضای رده ی دوم که برای آن ها نباید جز ارتباطات محلی و ایالتی را فاش کرد، باید به طور مداوم زیر نظر رهبری اعضای انجمن به معنی اخص و رهبری کلی انجمن باشند. با کمک ارتباطات وسیع تر باید بخصوص سازمان های دهقانی و انجمن های ورزشی را جلب کرد. جزئیات سازماندهی باید به هسته های رهبری کننده واگذار شود..."<sup>۶</sup>

<sup>۶</sup> - پیام رهبری مرکزی به انجمن کمونیست ها ژوئن ۱۸۵۰.

این همان تاکتیک "هسته سازی" است که آن همه به لنین نسبت داده شده است و مارکس در سال ۱۸۵۰ آن را به این روشنی مطرح کرده است! انگلس در مبارزه علیه آنارشویست ها از این هم جلوتر رفته است:

"انگلس خود در تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۸۷۱ در اجلاسیه شورای عمومی بین الملل اول طرح برنامه ای را که در یک کمیسیون فرعی تنظیم شده بود، پیشنهاد کرد. در این مورد صداهایی به اعتراض علیه این پیشنهاد که شورای عمومی حق اخراج آن بخش هایی را که توافق با آن ها را ناممکن تشخیص می دهد به دست بیاورد، بلند شد. اما امتیاز کوچکی که انگلس داد اعتراض را خاموش کرد. حفظ قدرت در تمام وسعت سابقش توسط شورای عمومی چیزی بود که از نظر دو دوست مارکس و انگلس برای ادامه ی حیات بین الملل ضروری بود. آن ها معتقد بودند که اگر پیوندهایی که تمام شعبه ها را به نقطه ی مرکزی وصل می کرد گسسته و یا حتی سست گردد بین الملل به تدریج نابود می شد." (نقل از گوستاو مایر). از طرف دیگر مرینگ شرح می دهد که هنگامی که سوسیال دموکراسی آلمان تحت ضربات ناشی از قوانین علیه سوسیالیست ها صدمه می دید، چگونه تصمیماتی عیناً شبیه آنچه که لنین در سال ۱۹۰۳ از آن ها دفاع می کرد اتخاذ شد:

"اداره ی انتخابات پارلمان بعدی همراه با حق انتخاب اعضاء و اختیار تشکیل یک کمیسیون جزء برای رسیدگی به امور روزمره به شعبه ی رایشتاگ (پارلمان) واگذار شد"- چه جروبحث های شدیدی که در داخل سوسیال دموکراسی روسیه بر سر همین حق انتخاب در نگرفت. ا- م "و سیستم معرفی کاندیدا با حداکثر محدودیت کنار گذاشته شد. هر کاندیدایی نه فقط می بایست بی قید و شرط برنامه حزب را بپذیرد بلکه می بایست به

شرکت کردن در هرگونه فعالیتی که رهبری منتخب حزب تصمیم گرفته است متعهد شود." در اینجا عیناً همان نکته ای را می یابیم که در سال ۱۹۰۳ در سوسیال دموکراسی روسیه مورد دعوا بود و باعث جدایی شد.

## آگاهی کمونیستی از «خارج» به داخل جنبش کارگری

اما حتی شدیدترین سرزنشی که به نظریه ی لنینیستی سازماندهی کرده اند، بیش از لنین به مجموعه برداشت مارکسیستی سازماندهی برمی گردد. قضیه مربوط می شود به نظریه ی معروفی که لنین در چه باید کرد مطرح کرده است و مطابق آن پرولتاریا قادر نیست خود به جهان بینی مارکسیستی، یعنی به عالی ترین وجه آگاهی طبقاتی دست یابد و این آگاهی باید از خارج به وسیله ی روشنفکران کمونیست داخل طبقه ی کارگر وارد شود. این نظریه در واقع نه توسط لنین بلکه به وسیله ی کائوتسکی و پیش از او به وسیله ی ویکتور آدلر در برنامه هاینفلد در سوسیال دموکراسی اتریش پرداخته شده است. این نظریه جزء لاینفک برداشت از سازماندهی در بین الملل دوم در بهترین دوره اش یعنی در زمان حیات انگلس بوده است. برای فهمیدن آن کافی است که قسمت های زیرین از دو مقاله ی کائوتسکی را خواند، که با توجه به تاریخ انتشار آن ها به نظر می رسد که لنین در قسمت های مشابه آن در چه باید کرد باید مستقیماً از آن ها الهام گرفته باشد:

"سوسیالیزم اگر نخواهد ساده نگر و از لحاظ سیاسی بی اثر باشد، مستلزم فهم مناسبات اجتماعی با تمام پیچیدگی هایش و تحلیل شیوه دار آن هاست. اما علم امروز هم هنوز امتیاز طبقات ثروتمند محسوب می شود. بنابر این پرولتاریا نمی تواند نزد خود سوسیالیزم زنده ای بسازد. این سوسیالیزم باید

توسط اندیشمندانی که مجهز به کلیه ی ابزار علمی بورژوازی، نقطه نظری پرولتری اتخاذ می کنند و از این نقطه نظر بینش اجتماعی پرولتری نوین را بسط می دهند، جهت این طبقه آورده شود. چنان که می دانیم اکثرأ عناصر برخاسته از بورژوازی بوده اند که جنبش ناآگاه پرولتاریا را به یک جنبش آگاه و مستقل تبدیل کرده اند و بالاخره به این ترتیب سوسیال دموکراسی را مهیا و پی ریزی کرده اند." (۱۷ آوریل ۱۹۰۱). علاوه بر این در مقاله ی "تجدید نظر در برنامه ی سوسیال دموکراسی در اتریش" (نشریه عصر جدید، سال بیستم، جلد اول، شماره ۱۸ اکتبر ۱۹۰۱، صفحات ۸۰-۷۹) کائوتسکی صحت اندیشه محتوی در برنامه ی پیشین هاینفلد در سوسیال دموکراسی اتریش را تأکید می کند:

"بنابراین آگاهی سوسیالیستی آن است که از خارج وارد مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا گردد، و نه چیزی که به صورت اندام وار از خود این مبارزه ی طبقاتی رشد کرده باشد."

در این تأکید کائوتسکی که توسط لنین در چه باید کرد تکرار شده است، بنیاد محکمی از حقیقت وجود دارد: تردیدی نیست که آگاهی سوسیالیستی محصول خود به خودی مبارزه ی طبقاتی و جامعه ی سرمایه داری نیست. کافی است که انگلستان قرن نوزدهم و ایالات متحده ی قرن بیستم را در نظر بگیریم تا متوجه این واقعیت شویم با این حال گفتن اینکه پرولتاریا- یا صحیح تر بگوئیم: پیشرفته ترین عناصر پرولتری- خود قادر نیستند به آگاهی سوسیالیستی برسند اغراق آمیز است. آنچه که در مورد کل یک طبقه حقیقت دارد در مورد پیشگام آن صدق نمی کند. اگر ورود اندیشه های مارکسیستی به وسیله ی روشنفکران که به جنبش کارگری رو آورده اند می تواند پیروزی

اندیشه های مارکسیستی را در میان این طبقه تسهیل و تسریع کند این پیروزی در درازمدت حتی بدون دخالت روشنفکران نیز حتمی است زیرا تجربه ی مبارزه ی طبقاتی، پیشرفته ترین، باهوش ترین و انقلابی ترین عناصر طبقه ی کارگر را به جمع بندی های مارکسیستی می کشاند. فقط بدین معنی است که می توان گفته های کائوتسکی- لنین را تعدیل کرد ولی این تغییری در اصل قضیه نمی دهد.

لنین خود هنگامی که در سال ۱۹۰۸ مقاله هایی را که در جریان مجادلات مختلف درون سوسیال دموکراسی روسیه نوشته بود دوباره برای چاپ آماده می کرد این تصحیح را به عمل آورده است. در پیشگفتار این مجموعه که تحت عنوان "دوازده سال" منتشر شده است می نویسد:

"پیش شرط اساسی برای موفقیت در استحکام حزب این واقعیت است که طبقه ی کارگر که برگزیدگان آن سوسیال دموکراسی را به وجود آورده اند به علت شرایط عینی اقتصادی دارای ظرفیت سازمانیابی ویژه ای است که او را از سایر طبقات جامعه ی سرمایه داری متمایز می کند. بدون این پیش شرط سازمان انقلابیون حرفه ای چیزی جز یک بازی یک ماجراجویی و یک پرچم ساده نخواهد بود و جزوه ی چه باید کرد تأکید می کند که سازمان انقلابیون حرفه ای که پیشنهاد می کند فقط در پیوند با طبقه ی واقعاً انقلابی که به صورت خودانگیخته به مبارزه برخاسته است معنی دارد."

و کمی بعد در همان پیشگفتار اشاره می کند که نقایص سازمان هسته های کوچک که بازتاب "مرحله ی نوپایی و عدم بلوغ جنبش کارگری در یک کشور" محسوب می شود، فقط در صورت "بسط حزب در جهت عناصر کارگری که برای عمل توده گیر علنی متحد شده اند" برطرف می شود.

اما این حقیقت به جای خود باقی می ماند که مجموعه نظریه ی مارکسیستی سازماندهی که برداشت لنینیستی سازماندهی فقط شکل گرفته ترین بیان آن است، مبتنی بر دریافتی علمی و واقع بینانه از طبقه ی کارگر آن چنان که توسط سرمایه داری به وجود آمده است می باشد و نه مبتنی بر تصویری که در عین حال هم نهایت فلاکت جسمی و روحی پرولتاریا را پیش فرض خود قرار دهد و هم استعداد او را در نایل شدن غریزی به نظریه ای که بنیاد آن بر دستاوردهای دو هزار سال انکشاف دانش بشری است مفروض دارد.

## دو بنیاد بلشویزم

نظریه ی لنینیستی سازماندهی فقط تأکید را بر لزوم ورود آگاهی کمونیستی "از خارج" به طبقه ی کارگر نمی گذارد. جوهر بلشویزم صرفاً تشکل همه ی عناصر کمونیست طبقه ی کارگر در یک حزب مجزا از توده، به عنوان ابزار لازم برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی نیست. برای قرار دادن این نظریه ی سازماندهی در متن کل جهان بینی مارکسیستی، عنصر ضروری دیگری هم وجود دارد: لزوم نزدیک ترین پیوند میان پیشگام سازمانیافته و "طبقه ی واقعاً انقلابی که به صورت خودانگیخته به مبارزه برخاسته است"، لزوم شرکت بی قید و شرط پیشگام در همه ی جنبش ها و مبارزات واقعی توده ای صرف نظر از اشکال، خطاها پیشداوری های آن.

فقط از طریق این پیوند نزدیک با جنبش ها و مبارزات واقعی توده هاست که سازمان پیشگام عملاً حق رهبری توده ها را به دست می آورد، حقی که هیچ ماتریالیستی نمی تواند از پیش اعطاء شده تلقی کند. هر فرقه ی ناتوانی می تواند به دلایل ایدئولوژیک مدعی چنین حقی باشد و محکوم به این هم

خواهد ماند که به داعیه اش در حرف دلخوش کند. برای یک مارکسیست مسأله بر سر به دست آوردن عملی این حق است. فقط شرکت سازمان پیشگام در جنبش واقعی توده ها به پیشگام این امکان را می دهد که اعتماد و رهبری توده ها را به دست آورد. برخلاف افراد پیشگام، توده ها نه از طریق مطالعه می آموزند، نه از طریق تبلیغ شفاهی و نه حتی از طریق نمونه. آن ها فقط از راه تجربه می آموزند. تجربه ی اساسی آن ها، تجربه ی مبارزه ی خودشان است. بدون شرکت در مبارزه ی واقعی آن ها، هیچ راه دیگری وجود ندارد که بتوان از آن راه بر تجربیات آن ها اثر گذاشت و جمع بندی هایی را که از آن به دست می آید به آن ها قبولاند.

بنابر این بلشویزم در عین حال هم تأیید ضرورت شدید تشکل کمونیست ها در یک حزب مجزا، با یک انضباط و تمرکز کامل در راستای هدف انقلابی است، و هم تأیید ضرورت شدید نگاه داشتن سازمان پیشگام در پیوند نزدیک با طبقه و با جنبش ها و مبارزات ویژه و خودانگیخته ی آن. بلشویزم در عین حال هم قبول تفکیک پیشگام از طبقه است و هم پیوستن او به طبقه. مانند همه ی چیزهای موجود، بلشویزم هم یک وحدت اضداد است. جدا و مستقل کردن یکی از عناصر این وحدت به نتایجی ضد هدف منتهی خواهد شد. سازمان مجزای پیشگام بدون ارتباط نزدیک با طبقه و پیوستن واقعی به آن در بهترین شرایط به یک فرقه گرایی بی حاصل و در بدترین شرایط به فرماندهی بوروکراتیک و تجاوز به پرولتاریا توسط گروهی از "رهبران ماجراجوی خودسر" منتهی خواهد شد. پیوستن عناصر پیشگام به جنبش عمومی طبقه بدون داشتن سازمان مجزا، به تحلیل بردن آگاهی کمونیستی در آگاهی متعارف طبقه که از لحاظ سیاسی یک آگاهی خرده بورژوازی و اسیر

پیشداوری ها و اندیشه های خرده بورژوازی است، منجر خواهد شد. هر دو انحراف به یک درجه، موجب از میان بردن هرگونه دموکراسی واقعی پرولتری خواهند گردید. فقط به عنوان وحدت اضداد یعنی به عنوان سازمان مجزای پیشگام ولی کاملاً پیوسته با طبقه است که بلشویزم می تواند تجسم عالی ترین درجه ی آگاهی طبقاتی و یک ابزار انقلاب باشد.

این برداشت برای اولین بار توسط لنین فورموله نشده است، اگر چه بی تردید افتخار تاریخی او این است که به آن بیانی کامل داده است. مارکس و انگلس نیز خود در تمام عمر سیاسیشان همین برداشت را داشته اند. آن ها توضیح داده اند که اگر چه فرقه های سوسیالیست مرحله ی لازمی را در حرکت اندیشه ی سوسیالیستی نشان می دهند ولی طبقه ی کارگر عموماً مورد دشمنی آن ها بوده است زیرا آن ها جنبش واقعی این طبقه را محکوم می کرده اند. مارکس و انگلس مبارزه ی شدیدی را علیه طرفداران پرودون، اُون و سایر فرقه ها که حمایت از اعتصاب ها و مبارزات اقتصادی واقعی طبقه ی کارگر را رد می کرده اند، انجام می دادند. آن ها با نقطه نظر فرقه گرایانه طرفداران لاسال نسبت به اتحادیه های کارگری مبارزه کرده اند. آن ها با بی تفاوتی فرقه گرایانه ی آنارشیست ها نسبت به مبارزه ی سیاسی واقعی طبقه ی کارگر مبارزه کرده اند. انگلس بخصوص، نقطه نظر فرقه های شبه-مارکسیست انگلیسی و آمریکایی را به خاطر ناتوانیشان از پیوستن به جنبش واقعی طبقه ی کارگر این کشورها، شدیداً انتقاد کرد. در نامه هایش به زورگه، به خانم ویشنوتسکی و در نامه های دیگرش به ایالات متحده سالیان دراز این اندیشه را دنبال کرد:



«آنچه که آلمانی‌ها (مارکسیست‌ها در ایالات متحده - ۱. م.) باید انجام دهند این است که مطابق نظریه‌ای که به آن معتقدند عمل کنند. اگر آن را همان طور می‌فهمند که ما در سال‌های ۱۸۴۵ و ۱۸۴۸ پرداخته‌ایم - یعنی در راستای هر جنبش واقعی طبقه‌ی کارگر حرکت کنند، نقطه‌ی عزیمت آن را همان طور که هست بپذیرند، و به تدریج آن را به سطح نظری ارتقاء دهند، و نشان دهند که چگونه هر اشتباه و هر شکست نتیجه‌ی ضروری خطاهای نظری در برنامه‌ی اصلی بوده است. آن‌ها می‌بایست همان طور که بیاتیه‌ی کمونیست می‌گوید: «در وضع موجود جنبش مظهر آینده جنبش باشند.»<sup>۷</sup>»

## آگاهی خرده بورژوازی و بوروکراسی کارگری

بر اساس تجربه‌ی شوروی، مجادله‌کنندگان بدخواه ادعا کرده‌اند که برداشت لنینیستی از سازماندهی - در واقع برداشت مارکسیستی - منشاء انحطاط بوروکراتیک جنبش کارگری بوده است. این نظریه از لحاظ تاریخی پوچ است. بوروکراتیک شدن جنبش کارگری، لااقل در سرچشمه‌های آن متقدم بر انشعاب در سوسیال‌دموکراسی روسیه بوده است و در دوره‌ای چیره شده بود که این اندیشه‌ها هیچگونه و یا اندک نفوذی بر جنبش بین‌المللی کارگری داشته‌اند. حتی از جهتی می‌توان گفت که لنین نظریه‌ی سازمانیش را به این شکل تند و تیز فورموله کرد تا در حزب روسیه از ظهور همین پدیده‌ی بوروکراتیک شدن که در سوسیال‌دموکراسی آلمان و در سطح جنبش بین‌المللی در حال پیدایش بود جلوگیری کند. در این راه موفق شد زیرا

<sup>۷</sup> - نامه‌ی انگلس به خانم ویشنوتسکی، ۲۸ دسامبر ۱۸۸۶.

در حزبی که به وجود آورد دموکراسی کارگری بیست سال تمام حفظ شد و به علاوه همین حزب یک انقلاب سوسیالیستی را بر روی یک ششم سطح زمین به پیروزی رساند.

بدیل سوسیال دموکراتیک در مقابل برداشت لنینیستی از سازماندهی، برداشتی عمیقاً بوروکراتیک است. دموکراسی مستلزم شرکت فعال اداره شونده‌گان در مدیریت و اعضاء در رهبری است. گشودن درهای حزب به روی توده ای از اعضاء منفعل که هرگز در رهبری آن شرکت نخواهند کرد، از پیش انحصار رهبری حزب را در دست اقلیت کوچکی تضمین می کند. لیکن از آنجا که این توده ی وسیع دقیقاً به همان عللی که از لحاظ سیاسی منفعلش نگاه داشته، عمیقاً زیر نفوذ ایدئولوژی چیره در جامعه ی کنونی یعنی ایدئولوژی بورژوایی (و جریان های مختلف خرده بورژوایی آن) است جز در لحظات استثنایی، در سایر مواقع از جریان های خرده بورژوایی عقب افتاده در اقلیت فعال علیه جریان های کمونیستی انقلابی حمایت خواهد کرد. به عبارت دیگر یک حزب کارگری با پانصد هزار نفر عضو در دوره های عادی و آرام، ضرورتاً تحت نظارت یک گروه کوچک بوروکرات رفورمیست با سلطه ی فکری خرده بورژوایی قرار خواهد گرفت. این واقعیت را نه فقط تاریخ گذشته ی جنبش کارگری نشان داده است، بلکه تحقیقات جامعه شناسانه ی عینی در انگلستان و آلمان اخیراً این نظریه را به روشنی تأیید کرده اند که به عنوان مثال همه ی احزاب "دموکراتیک" آلمان از جمله حزب سوسیال دموکرات زیر کنترل حداکثر شش صد نفر هستند.

دقیقاً به خاطر جلوگیری از پیدایش چنین نظارت بوروکراتیکی که به نظر لنین به پیروزی رفورمیزم منتهی می شد او چنین شدید و "افراطی" - به قول

میانه گرایان خیرخواهی که عمق مسأله را نمی فهمند- بر ضرورت این نکته تأکید می کرد که در حزب فقط باید اعضای فعال را پذیرفت و آن ها را در کوتاه ترین مدت بر اساس اصول مارکسیستی آموزش داد. فقط این چنین شرایط پذیرش می تواند حداقل برابری و پایه ی مشترک را در حزب انقلابی تضمین کند که بدون آن هرگونه دموکراسی درونی فقط حرف مفت خواهد بود.

## فرماندهی قدرتگرا و بوروکراسی کارگری

در عین حال تاریخ نشان داده است که تحلیل رفتن پیشگام کمونیست در توده ای از عناصر با آگاهی سیاسی خرده بورژوایی تنها راه بوروکراتیک شدن جنبش کارگری نیست. جدایی پیشگام از طبقه و بسط برداشتی که بر اساس آن حزب جانشین طبقه می شود تا جامعه را از سرمایه داری به سوسیالیزم برساند، نیز به همان نتیجه منتهی خواهد شد. به محض اینکه وحدت دیالکتیکی میان دو مشخصه ی اساسی پرولتاریای جدید را - که خود قادر نیست به آگاهی کمونیستی نایل شود، اما با این حال او و فقط او است که به خاطر موقعیتش در ساختار اقتصادی جامعه می تواند خود را برهاند و با آزاد ساختن خویش کل جامعه را رهایی بخشد- بگسلیم، در واقع از مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی واقعی عصر خود بریده ایم.

در فراشد انحطاط جناح استالینیستی جنبش کارگری شوروی و بین المللی می توان این گسستن از نظریه و عمل انقلاب سوسیالیستی را قدم به قدم دنبال کرد. سرچشمه ی آن را می توان دقیقاً در برهم خوردن رابطه ی دیالکتیکی میان حزب و طبقه آن چنان که توسط مارکس و لنین طرح شده بود یافت. با

تحلیل بردن حزب در جریان "گسترش لنینی" ۱۹۲۴، این انحطاط از لحاظ سازمانی پیروز می شود. بنابر این، این انحطاط از هر دو جهت نتیجه ی نفی نظریه ی لنینیستی سازماندهی است.

در آغاز مسأله بر سر یاسی بود که از شکست موقتی انقلاب جهانی پدید آمده بود. سپس امید به امکان یک موج جدید انقلابی در فاصله ای نه چندان دور از دست رفت. به این ترتیب از اینجا خود به خود جستجوی جانشینی برای عمل پرولتاریا آغاز شد. آن را در دولت شوروی، ارتش شوروی و امتداد بازوی آن یعنی احزاب کمونیست خارجی یافتند. از اینجا تا همه پرولتاریای بین المللی را به عنوان توده های عقب افتاده ای تلقی کردن که می بایست مستقل از وضع آگاهیشان و حتی در صورت لزوم برخلاف خواستشان و با توسل به خشونت، به سوسیالیزم کشانده شوند، فقط یک گام مانده است. و فقط برداشتن گام اول مشکل است!

نتیجه ی منطقی چنین انحرافی این است که یک جنبش واقعی طبقه ی کارگر که راه پُر پیچ و خم و غیرقابل فهمی را که "رؤسایش" می خوانند از آن طریق "آن را به سوسیالیزم بکشانند" نمی پذیرد به عنوان شورشی فاشیستی محکوم شود. از نظر لنین هر تاکتیکی که اعتماد کارگران را به نیروی خود افزایش ندهد قبول شدنی نبود. برای احزاب استالینیستی هر تاکتیکی که اطاعت مطلق کارگران از رهبران در لوای مراحم کرملین را بیآشوبد ممنوع شد.

گفتیم که پایه ی نظریه ی پیشگام، نظریه ی سازمان انقلابی، برداشت از ویژگی کاملاً آگاهانه ی انقلاب سوسیالیستی است. به همین جهت یک انقلاب سوسیالیستی نمی تواند بدون شرکت آگاهانه ی طبقه ی کارگر و یا مستقل از

آن انجام گیرد. ملی کردن وسایل تولید و مبادله فقط پایه ی اولیه ای است که بر اساس آن ساختمان جامعه ی سوسیالیستی آغاز می شود. این کار ضمناً مستلزم یک آگاهی اجتماعی نوین است و درجه ای عالی از آگاهی تولید کنندگان از توانائی های خودگردانی خویش را ایجاب می کند. تحقق بخشیدن به موقعیت های مهم اقتصادی، به قیمت تحمیل آن چنان شرایط سیاسی به پرولتاریا که به عوض، افزودن اعتماد او به نیروی خویش از آن بکاهد، و نطفه های دموکراسی کارگری را که موجودند به جای بارور کردن نابود کند، همان طور که ما را از یکسو به هدف سوسیالیزم نزدیک می کند از سوی دیگر از آن دور می گرداند. چیزی که اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۷ برای حفظ دموکراسی کارگری کم داشت یک بنیاد اقتصادی گسترده تر نبود، چنین دموکراسی در سال های ۱۹۱۷ و ۱۹۲۰ بر پایه ی اقتصادی بسیار محدودتری موجود بود. آنچه کم بود، اعتماد بخشی از کمونیست ها به طبقه ی کارگر و فعالیت سیاسی خود طبقه ی کارگر بود (که طبیعتاً در تحلیل آخرین با شرایط اقتصادی قابل توضیح است). آن کمونیست هانی که اعتماد به طبقه ی کارگر را از دست داده بودند، حتی اگر شخصاً عضو قشر ممتاز بوروکراتیک به حساب نمی آمدند، یعنی هنوز از امتیازهای مادی آن بهره ای نداشتند، از لحاظ ایدئولوژیک به ماجراجویان بوروکراتیک تبدیل شده بودند. کمر آن ها زیر فشار خرده بورژوازی خم شده بود.

## بوروکراسی کارگری و انقلابیون حرفه ای

نادرست ترین انتقاد علیه برداشت بلشویکی از سازماندهی ریشه ی بوروکراتیک شدن جنبش کارگری را در تشکیل انقلابیون حرفه ای و یا وجود

هرگونه کارکنان سازمان های کارگری می بیند. از آنجا که جامعه ی بورژوایی گرایش شدیدی به بت سازی (فتیشیزم) دارد، از آنجا که همه ی نهادهای اجتماعی با تجاری شدن هدفی در خود می شوند کارکنان سازمان های کارگری که از سازمان خود مستقل شده اند دیگر در این سازمان وسیله ای برای مبارزه در راه سوسیالیزم را نمی بیند، آن را خود به خود از طبقه جدا می کنند و به این ترتیب خود به خود به بوروکرات تبدیل می شوند.

اندیشه ای که پشت این برداشت بدبینانه مخفی است، این است که نه فقط توده های وسیع بلکه حتی هر فرد در جامعه ی معاصر از مقاومت آگاهانه در مقابل فشار محیط ویژه اش ناتوان است. به زبان صریح تر: یک انقلابی حرفه ای به خاطر مزدی (عموماً بسیار ناچیز) که سازمانش به او می پردازد فاسد می شود. یک لحظه فرض کنیم که این طور باشد. آن وقت این سؤال مطرح می شود: پس سازمان انقلابی از چه کسانی تشکیل خواهد شد و چه کسانی آن را رهبری خواهند کرد؟ کارگرانی که تمام وقت در کارخانه کار می کنند؟ اما نظام سرمایه داری برای کارگرانی که تمام وقت کار می کنند نه زمان آسایش و نه شرایط مادی و نه حوصله عصبی باقی می گذارد که چیزی بیش از عناصر اولیه ی علوم اجتماعی را فراگیرند. روشنفکران خرده بورژوا؟ اما اگر اصل را بر این بگذاریم که "استخدام" در سازمان های کارگری الزاماً باعث فساد کارکنان می شود، پس این مستخدمین سازمان های بورژوایی باید هزار بار سریع تر فاسد و انبانی از مفاهیم بورژوایی شده باشند. بورژواهای انسان دوست؟ اما این ها هم که باید الزاماً آگاهی بورژوایی داشته باشند و در عمل هم، چنین هستند. بنابر این، این نظریه ی فساد

اجتناب ناپذیر انقلابیون حرفه ای عمیقاً مبتنی بر اندیشه‌ی عدم امکان سوسیالیزم و رهایی انسان از فلاکت کنونی اش است.

در واقع دقیقاً به خاطر تضمین شرکت تعیین کننده‌ی کارگران در رهبری سازمان انقلابی است که لنین مفهوم انقلابیون حرفه‌ای را پرورش داد. تخصصی شدن معلومات، اضافه بر آسیب‌های جسمی، روحی و ذهنی، زائیده از تشدید کار در عصر ما، کارگران صنعتی را تا زمانی که بی‌وقفه در کارخانه کار می‌کنند، محروم از مطالعه و دریافت دقیق دانش کمونیستی نگه می‌دارد. اگر سازمان گاه‌گاهی او را از این زندان بیرون نکشد و به او برای مدتی فرصت خودسازی فکری ندهد، رهبری سازمان عملاً در انحصار روشنفکران خرده بورژوا قرار خواهد گرفت. اما تخصصی شدن که جهان بینی جامع دیالکتیکی را پاره پاره می‌کند - خصوصاً جهان بینی اجتماعی- انسان را ناتوان از آن می‌کند که واقعیت را که همیشه واقعیت مجموعه است، دریابد. از این جهت یک رهبری متشکل از متخصصان - "روشنفکران" یا "کارگران" - ناچار اشتباهات سیاسی بزرگی را مرتکب خواهد شد. نقش انقلابیون حرفه‌ای این است که بر این نقایص تخصصی فایق شوند. قضیه به این ترتیب است که کارگران صنعتی را که از طریق زندگی تولیدیشان احساس بی‌واسطه و رابطه‌ای نزدیک با ماده پیدا کرده‌اند، که این خود پایه‌ی ضروری هرگونه اندیشه‌ی دیالکتیکی ماتریالیست است، انتخاب کرد و به آن‌ها از طریق مطالعه و عمل شناخت‌های لازم را برای رهبر سیاسی شدن داد. در عین حال روشنفکران را که دارای شناخت‌های نظری فراوان ولی فاقد تجربه‌ی بی‌واسطه از زندگی کارگری هستند انتخاب کرد و آن‌ها را برای مدت

چند سال به کارخانه فرستاد تا از روشنفکر خرده بورژوا به انقلابی پرولتاری تبدیل شوند.

بدین ترتیب یک کادر بلشویک از رهبرانی تشکیل می شود که آماده هستند اعتصاب ها را رهبری کنند، نشریه نظری تهیه کنند، اتحادیه تشکیل دهند، در مجلس شرکت کنند، درباره یک مسأله ی فلسفی مجادله کنند، امروز کمیته ای از خانه داران علیه گرانی زندگی و فردا دولت شورایی را سازمان دهند. کادر حزب بلشویک از چنین خمیره ای ساخته شد. تعجبی نداشت اگر یک روزنامه نگار درخشان در فاصله ی چند هفته یک طراح نظامی استثنایی شد. حزب انقلابی که هدف نهایی کمونیزم و محورگونه تقسیم کار اجتماعی را دنبال می کند، با تحقق لاقبل بخشی از این هدف در صفوف خود آغاز می کند. نمی توان جهان را تغییر داد بی آنکه همراه آن انسان هایی را که باید این تحول عظیم را تحقق بخشند، دگرگون کرد.

## ورشکستگی بلشویزم؟

ایراد می گیرند که علی رغم همه ی این فضیلت ها، حزب بلشویک نتوانست از بروز بوروکراسی شوروی و نتیجتاً بوروکراتیک شدن خود جلوگیری کند. همین طور است. اما هیچکدام از اشکال سازمانی که تا کنون جنبش کارگری پرورنده است، نتوانسته است از بوروکراتیک شدن ادواری جنبش جلوگیری کند. اصول منشویکی پیاده شده در کشورهای متعدد سریع تر و عمومی تر به بوروکراسی منجر شده اند، هر چند که ظاهراً کم تر از آنچه که در آغاز دوره ی استالینیستی در اتحاد شوروی شده بود، مطلق و خشن به نظر می رسیدند.



خطا دقیقاً در این جاست که ریشه های بوروکراتیک شدن و علاج این درد را در اشکال سازمانی بجوئیم و نه در مبارزه ی نیروهای اجتماعی.

جهت مبارزه ی مؤثر به خاطر انقلاب سوسیالیستی به وسیع ترین معنای کلمه- به قول مارکس انقلاب مداوم- سازمان پیشگام فقط باید از کمونیست های معتقد متشکل شود. اما تعداد اینان برحسب موقعیت های سیاسی به شدت تغییر می کند. در دوره های چیرگی ارتجاع، ممکن است به چند صد نفر محدود شود که وظیفه ی اساسی تاریخی آن ها عبارت از نجات دادن، منتقل کردن و غنی تر کردن مجموعه ی تجربیات و اندیشه هایی است که بازگوی عالی ترین تجلی آگاهی طبقاتی است. در دوره های انقلابی هزاران و ده ها هزار پروولتر می توانند به کمونیست معتقد شوند و به حزب ملحق گردند. بیهوده نیست که تاریخ نشان می دهد که در دوره های انقلابی توده ها در یک روز بیش از چند سال عادی می آموزند. لیکن موج انقلاب نیز بعد از پیروزی، اگر در یک کشور عقب مانده منزوی شود، می تواند فروکش کند. به دنبال آن نیز فروکش توده ها به سمت خمودگی سیاسی پدید می آید. بنابر این سازمان نیز دوباره از لحاظ آگاهی کمونیستی متعارف اعضایش تضعیف و مستعد بوروکراتیک شدن می گردد. آگاهی کمونیستی در اقلیتی از پیشگام متجسم می شود که از آخرین فعل و انفعالات برآمده اند. با کمک نظریه ی بلشویکی سازماندهی، بوروکراتیک شدن حزب به طریقی کاملاً منطقی قابل توضیح است.

جهت لنین، شکل سازماندهی به خودی خود تضمین کننده ی پیروزی سوسیالیزم نبود. این مسأله اساساً تابع مناسبات نیروها میان طبقات است. بوروکراتیک شدن جنبش کارگری قطعاً نتیجه ی محدودیت هایی است که

نامساعد بودن مناسبات نیروها در سطح کلی (بقای سرمایه داری در کنار نخستین دولت کارگری) به پیروزی های کارگری تحمیل کرده است. به این معنی همه ی خطابه ها درباره ی "ورشکستگی" بلشویزم فقط به این لفاظی کسالت آور ختم می شود که تا زمانی که انقلاب ضعیف است حزب نمی تواند مؤثر، یعنی پیروز باشد. ورشکستگی بلشویزم فقط برای کسانی قطعی است که دیگر اعتقادی به امکان پیروزی انقلابی پرولتاریا ندارند. اگر این فرض درست باشد، نتیجه گیری آن هم طبیعتاً غیرقابل رد است. اما نئین هدفی جز ایجاد یک ابزار مؤثر برای پیروزی انقلاب پرولتری نداشت.

اما از پس فروکش انقلابی که به طور جبری، علاوه بر عوارض دیگر، باعث بوروکراتیک شدن حزب بلشویک شد، امروز خیزش نوینی در جهان ظاهر شده است. این خیزش برای انقلابیون همان مسایلی را مطرح می کند که یک قرن پیش در مقابل مارکس و نیم قرن پیش در مقابل نئین قرار داشتند.

ارنست مندل

۱۹۵۳